

شب به خرس

عماد رصایی نیک

روزگار ساده‌ مردی که هراسی عجیب داشت

اسمش فاصل بود سی و پنج ساله متولد ماهی که دیگر هیچ‌کس نمی‌دانست و حتی برای خودش هم اهمیت نداشت بزرگ‌ترین پروژه زندگی‌اش پس‌انداره میلیون و ششصد هزار تومان برای یک سال آینده‌اش بود

ساده‌ترین زندگی ممکن برای او بود صبح‌ها پنج دقیقه به شش بیدار می‌شد و قبل از ساعت شش و بیست دقیقه خودش را به ایستگاه اتوبوس می‌رساند، تا قبل از ساعت شش و سی دقیقه متروی امام‌حمیمی‌ناشد کار هر روزش بود این‌که حتماً قبل از شش و سی دقیقه متروی امام‌ناشد از آن‌جا حط‌آبی مترو را سوار و ایستگاه دروازه شمیران پیاده می‌شد همیشه هم قبل از ساعت هفت به محل کارش می‌رسید

ساده‌ترین شغل ممکن برای او بود از ساعت هفت و نیم صبح توی اتاقی چهارمتری می‌ایستاد و کپی می‌گرفت و این کار معمولاً تا ساعت چهار بعدازظهر طول می‌کشید، با حقوق یک میلیون و چهارصد و سی هزار تومان بی‌گمان طبق برنامه‌ریزی‌اش ناید ماهی هشتصد هزار تومان پس‌اندار می‌کرد سایرین، روز برای او با محاسبه‌آغاز می‌شد مادامه اتوبوس دیر برسد و محبور شود تا کسی به مترو برود، نکند اداره توییحش کند و صحابه برایش در نظر بگیرد آن‌وقت ناید خودش می‌رفت از دکه روه‌روی اداره، به یاد بچگی‌اش نا ماهی، شیرکاکائو و کلوچه می‌خرید

بی‌گمان این اتفاق حوشاید بود چون ممکن بود محاسبات پس‌اندازی او را به خطر بیدارد آخر فقط ششصد و سی هزار تومان برای دخل و حرح

فرناز و موسیقی‌های چرخ‌گوشتی

معمولاً رورهای تعطیل با فربار می‌گذشت چه جمعه‌ها و چه تعطیلات رسمی

فربار قبل از ظهر، با ماشین چینی آبی کاربسی‌اش، دسال فاصل آمد آن موقع از روربات میل فاصل بود چون آن وقت فاصل مدام مشغول محاسه می‌شد که حتم ناید ناهار را در رستورانی بحورید و همیشه حدا هم فربار رستوران حدیدی کشف کرده بود، یا از دوست و آشنا تعریفش را شنیده و آدرس گرفته بود

قرار بود بروید باع وحش فربار ماهی یک نار فاصل را می‌برد باع وحش و فاصل سر درمی‌آورد چرا تماشای حیوانات توی قفس تا این حد برای فربار لذت‌حش است فاصل ریاد از حیوانات حوشش نمی‌آمد در واقع ندش هم می‌آمد، اما نمی‌توانست صریح و شعاف احساسش به حیوانات را با فربار در میان بگذارد برای همین تلاش می‌کرد به این یک نار در ماه باع وحش رفتن عادت کند به طور کلی فاصل از شش سالگی یاد گرفته بود به حیلی چیرها عادت کند

قبل از آن‌که از حانه بیرون برود توی حیاط رفت و مثل همیشه پا توی باعچه گذاشت، شلوارش را پایین کشید و دستشویی کرد بعد رفت و سوار ماشین آبی کاربسی شد ماشین فربار همیشه تمیر بود و بوی نوی می‌داد فربار به ماشیش حوب می‌رسید عاشق موسیقی راک بود از این هارد راک‌ها از این‌ها که گیتاریستی موبلد می‌نوازد و سر اسوه از مویش را بالا و پایین